



• درآمد

سیر طولانی مبارزات شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی و نقش تعیین کننده ایشان در آذربایجان، به‌رغم اهمیت بالای آن متأسفانه آن‌گونه که باید واکاوی و بیان نشده است. در این گفتگو که با یکی از نزدیک‌ترین یاوران ایشان صورت گرفته، این سیر مبارزاتی تا حدی که درخور یک گفتگوی چند ساعته است، توسط خواهرزاده ایشان بیان و نکاتی شنیدنی از جنبه‌های گوناگون شخصیت آن بزرگوار برای بررسی دقیق‌تر چهره‌های شاخص انقلاب اسلامی بازگوئی شده است.

«راهبرد مبارزاتی شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی» در گفت و شنود

شاهد یاران باسید محمد الهی

دشمن انسان‌های تاثیر گذار را خوب می‌شناخت...

لطفاً در ابتدا نسبت خود با شهید آیت‌الله قاضی را بفرمائید.

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. من سید محمد الهی، پسر آیت‌الله اسید حسن الهی طباطبائی هستم. مرحوم شهید قاضی دانی بنده هستند. پدرم با ایشان نوه عمه، نوه دانی بودند.

از سنین طفولیت، آیا خاطره شیرینی از شهید آیت‌الله قاضی در ذهنتان هست؟

بله، من متولد ۱۳۱۷ هستم. در آن زمان ارتش روسیه، ایران را اشغال کرده بود و ما شهر را تخلیه کرده بودیم و در روستای شادآباد در ساختمانی متعلق به مرحوم احتشام‌الممالک لبقوانی ساکن شده بودیم. آن روزها حمام شخصی در هیچ جا نبود، مگر در خانه‌های اعیان و اشراف. آن ساختمان یک حمام اختصاصی داشت و یادم هست که من و مرحوم قاضی رفتیم و در آنجا استحمام کردیم. من حدوداً چهار پنج سال داشتم. اولین خاطره‌ای که از حضور ایشان در زندگی‌ام دارم، این است.

برخورد ایشان با شما به عنوان یک کودک چهارساله چگونه بود؟

آن موقع شهید قاضی بیجه نداشت و به من بسیار علاقمند بود. همین که مرا با خودش به حمام برد، محبتش معلوم است. من نوه اول آمیرزا آقا باقر قاضی بودم و به اصطلاح خودمان، خیلی جایم گرم بود و دانی‌ها همه‌شان و مخصوصاً شهید قاضی خیلی به من لطف داشتند. ایشان واقعا با من مثل پسر خودش رفتار می‌کرد. در سال‌های ۲۱، اسید حسن، پسر آقای قاضی به دنیا آمد. تا آن موقع من جای پسر ایشان بودم. نامه‌های ایشان الان هست. ایشان آن موقع که در قم درس می‌خواند، هر نامه‌ای که می‌نوشت، حتماً یک احوال‌پرسی هم از من در آن بود. بعد هم که خدا به خودش ۴ پسر و ۱ دختر داد.

در دوران نهضت ملی شدن صنعت نفت، چهار جریان وجود داشت. عده‌ای نسبت به این مسئله بی تفاوت

بودند، عده‌ای طرفدار جبهه ملی و دکتر مصدق، عده‌ای طرفدار آیت‌الله کاشانی و عده‌ای هم طرفدار مرحوم نواب بودند. آیا اطلاع دارید گرایش عمده آیت‌الله قاضی به کدام جریان بود؟

در آن زمان ایشان در قم درس می‌خواند و شاگرد امام راحل بود. من نکته خاصی در این باره نمی‌دانم که چه فعالیتی می‌کرد، اما از سیاق کار ایشان می‌توان دریافت که مذاقش در این زمینه چه بوده است.

شهید آیت‌الله قاضی پس از بازگشت از قم به تبریز، به نجف رفتند. آیا علت این بود که حوزه علمیه قم،

تعطیلات تابستان را معمولاً به تبریز می‌آمد. در نجف مرجعیت با آیت‌الله حکیم بود و شهید قاضی در درس ایشان و درس آیت‌الله کاشف الغطاء شرکت کرد و افکار مرحوم آقای کاشف الغطاء وارد افکار ایشان شد و از همان جا که برگشت، با دولت شاهنشاهی برخورد داشت و هیچ وقت نشد که ملایمت نشان بدهد.

پاسخگوی نیازهای علمی ایشان نبود یا علت دیگری داشت؟

مطمئناً در آن زمان ارزش علمی حوزه نجف از قم بالاتر بود. این را نمی‌شود انکار کرد. آنجا یک حوزه هزارساله است و قم جدید است و ایشان علاقمند بود که به نجف برود و در تبریز نماند. تعطیلات تابستان را معمولاً به تبریز می‌آمد. در نجف مرجعیت با آیت‌الله حکیم بود و شهید قاضی در درس ایشان و درس آیت‌الله کاشف الغطاء شرکت کرد و افکار مرحوم آقای کاشف الغطاء

وارد افکار ایشان شد و از همان جا که برگشت، با دولت شاهنشاهی برخورد داشت و هیچ وقت نشد که ملایمت نشان بدهد.

سال ۴۱ یا ۴۲ اولین کتابی که در این زمینه‌ها به دستمان رسید، کتاب «نمونه‌های اخلاقی در اسلام» نوشته مرحوم کاشف الغطاء، ترجمه شهید آیت‌الله قاضی و چاپ تبریز بود. آن موقع «مؤتمر تقریب ادیان» در بیروت برگزار شده بود و مرحوم کاشف الغطاء مقاله‌ای به آنجا فرستاده و در آن مقاله حمله عجیبی به استعمار و حکومت‌های دست‌نشانده ایران و عراق و عربستان و ... کرده و آنها را گوییده بود. آقای قاضی چنین مقاله‌ای را ترجمه کرد و در تبریز چاپ شد و ما این را خواندیم. فکر می‌کنم مطالعه این مقاله، مثل من برای خیلی‌ها اولین قدم در این راه بود. تا آن موقع ما روحانیت و دولت شاهنشاهی را دو تا نمی‌دانستیم. با سوابقی که حکومت پیشه‌وری در این منطقه داشت و با ترسی که از نفوذ شوروی به این منطقه داشتیم، دو دستی به حکومت شاه چسبیده بودیم.

دقیقاً یادم هست در سال ۲۶، پس از شکست حکومت پیشه‌وری هنگامی که شاه به روستای باسمنج که الان شهر باسمنج شده، آمد، علمای اینجا از او استقبال کردند. عکسش را من دارم که تمام علمای آذربایجان، از جمله حاج میرزا باقر آقای قاضی، آقایان انگجی‌ها، آقای ثقة‌الاسلام و همگی به استقبال شاه رفتند، برای اینکه وجود حکومت شاهنشاهی در آن زمان در مقابل استالین، خودش یک انقلاب بود. این افکار در این منطقه بود.

در دوره ملی شدن صنعت نفت، سه تن از آقایان علمای آذربایجان به مجلس راه پیدا کردند. با این حال من دقیقاً یادم هست غروب روز ۲۸ مرداد ۳۲ که در ایران کودتا شد، اخبار رادیو را گوش می‌کردیم. با شاه در مصر یا رم مصاحبه می‌کردند. گفت: «من قصد داشتم به آذربایجان بروم، از ترس بردارکشی نرفتم و آمدم خارج»، یعنی موقعیت آذربایجان در آن شرایط و در آن سال‌ها طوری



نیروی نظامی - تحویل می‌دادند. من ۲ بار در آنجا به زندان رفتم. یک بار چند ساعتی بیشتر نبودم و زود مرا ترخیص کردند، ولی یک بار ده روزی مرا آنجا نگه داشتند. علتش هم نامعلوم است. من الان می‌روم عدم سوء سابقه بگیرم، می‌نویسند در تاریخ فلان به علت نامعلوم به زندان رفته است. به علت نامعلوم یعنی علت امنیتی که نمی‌گفتند. ساواک علت را نمی‌گفت و فقط دستور بازداشت می‌داد.

در قضیه انجمن‌های ایالتی ولایتی من در زندان بودم و در جریان کار نبودم. بعد از اینکه بیرون آمدم، دیدم قضیه انجمن‌های ایالتی تمام شده، ولی جنبش راه افتاده بود. در هیئت‌هایی که در مساجد تشکیل می‌شدند - و معمولاً بسیار هم بودند و ما نمی‌خواستیم در برابر ساواک، نشاندارشان کنیم - شرکت می‌کردم، تا وقتی که دوم فروردین سال ۴۲ شد. در آن موقع آسید حسن، پسر آقای قاضی، صبح آمد به خانه ما. ۲۵ شوال و روز وفات امام صادق (ع) بود و قرار بود در مسجد مقبره، مجلس روضه‌خوانی برگزار شود. آقا او را فرستاده بود که به فلانی بگو بیاید مسجد مقبره و خودتان هم در اطراف مسجد باشید. ما هم رفتیم و آنجا نشستیم. خبر آمد که در مسجد طالبیه درگیری شده.

رفتیم آنجا، درهای مسجد را بسته بودند و سربازها، پاسبان‌ها و ساواکی‌ها آنجا جمع بودند. ناگهان دیدیم آسید علی اصغر - سرایدار مسجد - را از در نیمه باز مسجد کشیدند بیرون. نام خانوادگی ایشان یادم نیست، چون بیشتر به همین اسم او را می‌شناختم. وقتی آسید علی اصغر را بیرون کشیدند، درگیری ایجاد شد. از دوم فروردین سال ۴۲، من دیگر نشاندار شدم و در خدمت نهضت روحانیت قرار گرفتم تا پیروزی انقلاب.

گویا در آن مدت جلساتی مخفی با آیت‌الله قاضی داشتید. در این جلسات چه کسانی شرکت می‌کردند و بحث‌ها حول چه محورهایی بودند؟

نمی‌شود گفت جلسات مخفی، بهتر است بگوئیم جلسات خودمانی. ساواک در تمام لایه‌های اصناف مردم نفوذ کرده بود. ما می‌دانستیم که هیچ جمع و جلسه‌ای بدون اطلاع ساواک امکان ندارد تشکیل شود. ما یک جلسه ۶، ۵ نفری داشتیم. آقای یزدانی بود، من بودم، آقای دکتر سید محمد میلانی بود، مرحوم محمد حنیف‌نژاد بود، مهندس عظیمی بود، مهندس حبیب یکتا بود. اینها اکثراً دانشجو بودند. آقای یزدانی و من بازاری بودیم. ما در واقع دستچین شده بودیم.

مرحوم والد شما هم می‌آمدند؟

ایشان اساساً هندل بزن این کارها بود. ایشان اخلاقاً آدمی منزوی بود. وقتی از نجف برگشت، در اینجا نه منبری راه انداخت و نه نمازی و نه مسجدی درست کرد. حتی درسی که می‌گفت، توی خانه خودمان بود. آدمی نبود که از خانه بیرون بیاید. مسئله مبارزات اجتماعی، ذوق خاصی می‌خواهد. آدم باید یک کمی حس جاه‌طلبی داشته باشد که بخواهد نشاندار شود و در این اجتماعات برود، ولی ایشان ابداً در پی این نبود که نشاندار شود، ولی در جلسات شرکت می‌کرد. اگر قرار است به جلسه‌ای لقب مخفی بدهیم، باید به جلسات آقای قاضی و آقای الهی بدهیم، نه جلسات ما. جلسات ما مخفی نبودند. پنج شش نفری جمع می‌شدیم که دستچین شده بودیم و خیالمان راحت بود که ساواکی در آن نیست. جمع می‌شدیم و برای اعلامیه‌ها و تظاهرات و این‌جور کارها برنامه‌ریزی می‌کردیم.

یک جلسه توسعه یافته‌تر از این هم داشتیم که در آن از افراد جبهه ملی، نهضت آزادی، متمولین بازار،

می‌شد و شرق که از کانال روسیه می‌آمد، برای حفظ حاکمیت و ملیت خودمان، دو دستی به حکومت شاه چسبیده بودیم. شاه هم این را می‌دانست. مقاله‌ای که آقای قاضی منتشر کردند، نقطه عطفی شد برای مبارزین و برای علنی شدن افکار مردمی و ملی این منطقه. به دنبال آن انجمن‌های ایالتی ولایتی مطرح شد. در این مقطع، من زندانی بودم.

زندانی رفتن شما در ارتباط با آیت‌الله قاضی بود؟

خیر، آیت‌الله قاضی هنوز این طور افشاگری نکرده بود. من از دوران آقای دکتر مصدق مسئله سیاسی داشتم و از مدرسه بیرونم کردند. من آن موقع در سیکل اول در دبیرستان پرورش درس می‌خواندم. مدیر مدرسه ما مرحوم آقای هجیری از طرفداران آقای دکتر مصدق بود.

ساواک در تمام لایه‌های اصناف مردم نفوذ کرده بود. ما می‌دانستیم که هیچ جمع و جلسه‌ای بدون اطلاع ساواک امکان ندارد تشکیل شود. ما یک جلسه ۶، ۵ نفری داشتیم. آقای یزدانی بود، من بودم، آقای دکتر سید محمد میلانی بود، مرحوم محمد حنیف‌نژاد بود، مهندس عظیمی بود، مهندس حبیب یکتا بود.

من شاگرد آقای امیرخیزی بودم که پسر آقای امیرخیزی دوران مشروطیت و طرفدار آقای دکتر مصدق بود. ما همان موقع به تبع مدیران و بزرگان خود به نهضت ملی ملحق شدیم و در فروش اوراق قرضه ملی و پشتیبانی از آقای دکتر مصدق و تظاهرات خیابانی و اینها شرکت داشتیم و از دست توده‌های‌ها و از دست گروه‌هایی که اصل ۴ را راه انداخته و لات‌ها را جمع کرده بودند و به خیابان می‌آمدند و کسانی را که تظاهرات می‌کردند، کتک می‌زدند، کتک خوردیم. من از آن موقع سوابقی داشتم. آن موقع ساواک، زندان اختصاصی نداشت و زندانی‌ها را می‌گرفتند و تحویل شهربانی می‌دادند و به زندان شهربانی در خیابان صائب - محل فعلی آموزشگاه

بود که حتی شاه هم باور کرده بود که این منطقه طرفدار و پشتیبان نظام شاهنشاهی است، درحالی که اصل مسئله این نبود. اصل مسئله، ترس مردم این منطقه مرزی بود از تهاجم شوروی. ما در این نقطه‌ای که الان داریم در آن صحبت می‌کنیم ۳۰ فرسخ فاصله داریم با پرچم جنوبی ناتو و ۲۴ فرسخ با دولت شوروی. ما اینجا در منطقه مرزی بین شرق و غرب قرار داریم و در نتیجه، اینجا منطقه حساسی است و شرق و غرب، اینجا را پشت جبهه خودشان فرض می‌کنند و هر دو علاقمندند زمینه‌های سیاسی این منطقه به نفع آنها باشد. روس‌ها حزب توده را در اینجا تشکیل دادند، امریکائی‌ها هم پان ترکیسم را شایع کردند. در اینجا طرفداران تمامیت ارضی ایران جز اینکه دو دستی به حکومت مرکزی بچسبند، کار دیگری نمی‌توانستند بکنند.

به نکته مهمی اشاره کردید. شاید دلیل مخالفت بسیاری از آقایان این بود که می‌خواستند آیت‌الله قاضی در برابر شاه نایستند.

دقیقاً همین طور است. خاطره‌ای از مرحوم امیرزا رضی آقای چای کنانی یا زونزی دارم. ایشان فیلسوف بود. در دوره پیشه‌وری اینها سخت تحت فشار بودند و مرحوم علامه طباطبایی به همین دلیل از اینجا کوچ کرد و رفت، چون نه دولت از فلسفه اسلامی پشتیبانی می‌کرد، نه ملت آن رشد را داشت، نه روحانیت این جسارت را داشت و علیهذا کسانی که زبان گویا و استدلالی اسلام بودند، در اینجا در مقابل ارتش شوروی که آمده و اینجا را اشغال کرده بود و پشت سرش دیگرانی که با کوله‌باری از اعتقادات مارکسیستی به منطقه آمده بودند - که همان هم به حکومت پیشه‌وری منجر شد - تنها ماندند. مرحوم آقای طباطبایی کوچ کرد و به قم رفت و نتیجه مبارزات ایشان با مارکسیست‌ها و ماتریالیست‌ها، اصول فلسفه و روش رئالیسم است. مرحوم آقای زونزی هم فیلسوف بود. آمده و به ایشان گفته بودند: «شما که از شاه طرفداری می‌کنید، مگر خبر ندارید که او دارد این کثافتکاری‌ها را می‌کند؟» فرموده بود: «شاه که نمی‌آید با گردو بازی کند، می‌رود همین کارها را می‌کند».

شرایط این‌گونه بود. ما از ترس استالین، به شاه پناه برده بودیم و در مقابل غرب که از کانال ترکیه وارد این منطقه

■ شهید آیت الله قاضی در کنار آیت الله سید محمد حسن الهی.



که جای این اعلامیه خالی است. نسخه اولیه اعلامیه را آن پنج شش نفر تهیه می کردند و در لایه دوم، مرحوم آقای قاضی مطرح می کرد، آن آقایان هر کدام از دیدگاه خودش، ایراد و اشکال آن را می گفتند و در آنجا اصلاح و تصویب می شد و برای چاپ می رفت. مأمور چاپ ما در این حلقه ها نبود و اگر همه را هم می گرفتند، او دستگیر نمی شد. او بدون اینکه کسی کوچکترین سوءظنی ببرد، اعلامیه را می گرفت و می برد و چاپ می کرد و بعد می برد منزل آقای قاضی تحویل می داد. خدا رحمتش کند. نامش عبدالحسین هاروت و شاگرد فناد بود. پیرمرد بود و سوابق مبارزاتی در حزب توده داشت. بعد، از حزب توده برگشته و به خانه آقای قاضی آمده و با ایشان بیعت کرده بود. او مسئول این کار بود و کار دیگری نمی کرد. در آن جلسات هم شرکت نمی کرد و هیچ اسمی در هیچ جا از او برده نمی شد. فقط من و آقای یزدانی و آقای قاضی می دانستیم اعلامیه ها در کجا و به دست چه کسی چاپ می شود.

این مدل سازمانی که شما ترسیم کردید، بسیار دقیق است. آیا اسمی هم داشت و از کجا الهام گرفته شده بود!

نه اسم نداشت. نمی خواستیم اسم داشته باشد. مبارزات ما از سال ۴۲ شروع شد و تا سال ۵۷ ادامه پیدا کرد. شما در این فاصله جز یک عکس از من با آقای قاضی پیدا نمی کنید. فقط یک دانه پیدا کردند، آن هم در بیمارستان مهر، یکی از بچه ها آمده و عکس گرفته بود که این را آقای دکتر اشرفی داشته و ۳۰ سال بعد از انقلاب داده در روزنامه ها چاپ کرده اند. نه عکس داریم، نه ردپایی داریم. پای تمام اعلامیه ها فقط نام آقای قاضی بود و هیچ یک از ما به تنهایی و بدون مشورت ایشان هیچ کاری نمی کردیم. کسانی را که در این گروه نام بردم، افراد خاصی بودند. مثلاً مرحوم محمد حنیف نژاد - اینکه بعداً چه رفتاری با او شد، کاری ندارم - ولی او واقعاً یک بچه مسلمان بود، مطالعات زیادی داشت، بسیار تیزهوش و واقعا نخبه بود. آقای دکتر میلانی آدم معمولی نیست، یک نخبه است. اینها مطالعات وسیعی داشتند. آقای دکتر میلانی جزو انجمن اسلامی دانشجویان بود. محمد حنیف نژاد در تهران عضو انجمن اسلامی دانشجویان بود، در جلسات آقای طالقانی در مسجد هدایت شرکت می کرد و با ایشان رابطه نزدیک داشت. مهندس حبیب یکتا عضو نهضت آزادی بود و به مهندس بازارگان و آقای دکتر سبحانی خیلی نزدیک بود و مطالعات و تجربیات آنها از طریق ایشان دقیقاً به آقای قاضی منتقل می شد. منتهی ما قصد حزب و دسته راه انداختن نداشتیم. ما می خواستیم قضیه سالم پیش برود. خود مرحوم آقای قاضی هم این اعتقاد را داشت. در آن جلسات پنج شش نفری، مرحوم

مبارزات ما از سال ۴۲ شروع شد و تا سال ۵۷ ادامه پیدا کرد. شما در این فاصله جز یک عکس از من با آقای قاضی پیدا نمی کنید. فقط یک دانه پیدا کردند، آن هم در بیمارستان مهر، یکی از بچه ها آمده و عکس گرفته بود که این را آقای دکتر اشرفی داشته و ۳۰ سال بعد از انقلاب داده در روزنامه ها چاپ کرده اند.

دانشگاهیان از جمله دکتر گلایی، دکتر رفیعیان، دکتر منصور اشرفی، مرحوم آسید محمدعلی انگجی و عده ای از دانشجویان از جمله آقای دکتر میلانی و آقای مهندس حبیب یکتا، آقای مهندس عظیمی و دیگران می آمدند و هر حرکتی انجام می شد، با مشاوره اینها بود و هیچ کار خلق الساعه بی مشورتی نداشتیم.

مرحوم آقای قاضی مدیریت عالی این مجموعه را داشت. این لایه دوم بود. لایه سوم کمی از این توسعه یافته تر بود. گمانم ما تبریز را به ۱۴ منطقه تقسیم کرده بودیم و هر منطقه مسئولی داشت که با یک عده از جوان های دوچرخه سوار ارتباط داشت و آن جوان ها هم با مردم ارتباط داشتند. ما اعلامیه داشتیم، چاپ داشتیم، نوشتن اعلامیه داشتیم، اخبار داشتیم و برای اینکه اینها لو نرود و ساواک نرود یقه اینها را بگیرد، این طور لایه بندی کرده بودیم و به همین شکل کار می کردیم.

خدا رحمت کند آقای آسید جواد پیمان، مدیر روزنامه مهد آزادی را. ایشان اعلامیه های ما را چاپ می کرد. هیچ کس گمان نمی برد که اعلامیه های ما در چاپخانه روزنامه مهد آزادی که آن روزها یک روزنامه رسمی بود، چاپ می شود، ولی به قدری مراقبت کردیم که تا آخر هم نتوانستند چاپخانه را پیدا کنند و بعد از انقلاب، خودمان افشا کردیم. آقای آسید جواد پیمان فوت کرد و رفت و ما نتوانستیم حق او را ادا کنیم.

نوع ارتباط سه حلقه ای که نام بردید با آیت الله قاضی چگونه بود؟

آیت الله قاضی مدیریت کل این مجموعه را داشت. حلقه اول که پنج شش نفر بودیم، جنبه مشورتی داشت. حلقه دوم هم جنبه مشورتی داشت، منتهی قضیه در آن هیئت پنج شش نفری طراحی می شد و برای اینکه آن پنج شش نفر لو نروند، نتیجه را آقای قاضی در حلقه دوم مطرح می کرد. وقتی در لایه دوم تصویب می شد، لایه سوم اجرا می کرد. مثلاً فرض کنید می خواستیم برای موقعیتی یک اعلامیه بدهیم. در لایه اول تصویب و طراحی می شد

آقای قاضی هیچ امتیازی برای خودش قائل نبود. پنج شش نفر می نشستیم و درباره یک مسئله بحث می کردیم. معتقد بودیم که نتیجه بحث باید به دست آقای قاضی اجرا شود. مجاهدین خلق و بقیه بعداً شروع شد. در سال ۴۲ اصلاً خبری از آنها نبود.

بعد از ۱۵ خرداد که آن رفتار با نهضت اسلامی شد، ما در تحلیل هایمان به این نتیجه رسیدیم که با این شرایط ساده ای که ما داریم، با ساواک نمی شود مبارزه کرد. باید مبارزه علمی تر، سازمان یافته تر و متشکل تر شود. این نتیجه گیری توسط محمد حنیف نژاد در تهران تبدیل به یک گروه مذهبی و سپس به سایر شهرستان ها منتقل شد. آن موقع اسم هم نداشت. اولین باری که از تهران به تبریز آمدند و مرا دستگیر کردند و به تهران بردند، ما اسم نداشتیم و ما را به عنوان گروه مذهبی دستگیر کردند. بعد در زندان اوین قرار بود از سازمان حقوق بشر یا عفو بین المللی بیانید بازدید از زندانیان سیاسی. در آنجا بود که گفتند اگر این جمعی که هستیم، حالت تشکیلات نداشته باشد و مخصوصاً بدون اسم باشد، اینها متوجه نمی شوند و خلاصه باید قضیه را اروپائی تر کنیم. با مشاوره با بچه ها، از جمله من و آقای یزدانی نام «نهضت مجاهدین ایران» انتخاب شد. لطف الله میثمی هم در آن موقع سالم بود و در همان زندان بود. ما با این اسم با فرستادگان حقوق بشر مذاکره کردیم. تا آن موقع، یعنی سال ۵۰، اصلاً این گروه اسم نداشت. وقتی افشا شد که چنین سازمانی در این مملکت تشکیل شده و تا این مرحله رسیده و کسی از آن خبر نداشته، ساواک در این تشکیلات نفوذ کرد و اسم و روش و ایدئولوژی آن را عوض کرد و یک سازمان من در آوردی درست کردند که الان شما می بینید.

یعنی شما اسم داشتن و امضا داشتن را پاشنه آشیل آن گروه می دانید.

بله، ما کاری نداشتیم. امام جلو بود، ما هم به دنبالش. هیچ مسئله ای نداشتیم. سازمان به عنوان شکل و راهنمایی مبارزات مردم به وجود آمده بود، نه برای حکومت گیری و یک حکومت خاص.



■ شهید آیت الله قاضی در کنار آیت الله سید محمد حسن الهی.



متأسفانه در سال‌های پس از انقلاب در مورد ایشان اجحاف شده و با منتسب کردن ایشان به گروهی خاص، چهره‌شان را غبار آلود کرده‌اند. غرض بنده از این سؤال این بود که اگر ارتباطات علمای شهرهای مختلف با آیت‌الله طالقانی و تعامل بین آنها تبیین شود، جایگاه و نقش ایشان در نهضت روحانیت، شفاف‌تر خواهد بود.

درست است که مرحوم آقای طالقانی عضو نهضت آزادی بود، ولی ما ایشان را خیلی پیش از اینها می‌شناختیم. ایشان منزل مرحوم علامه طباطبائی می‌آمد و در مباحثات پروفیسور کوربن شرکت می‌کرد. شخصیت بسیار جالبی داشت. مرحوم آقای طالقانی در سال ۱۳۲۲، در فضای آزاد و در میدان بهارستان سخنرانی کرد که ایدا در آن زمان، چنین کاری در میان روحانیون معمول نبود. ایشان به شدت نشاندار بود و تجربه‌های بسیار زیادی در مبارزات داشت، لذا همه ما به ایشان علاقمند بودیم. هم آقای قاضی بسیار به ایشان علاقمند بود، هم همه جوانانی که در اطراف ایشان بودند.

محمد حنیف‌نژاد هم بچه مسلمان و قوم و خویش مرحوم آیت‌الله شهیدی خودمان بود. پدرش هم عالم بسیار جا افتاده‌ای بود. او در دانشکده کشاورزی تهران قبول شده بود و در دوران دانشجویی به مسجد هدایت و محضر آقای طالقانی می‌رفت و به تبریز هم که می‌آمد، نزد آقای قاضی می‌آمد. بعد از اینکه آقای طالقانی دستگیر شد، حنیف‌نژاد هم دستگیر شد و ۸ ماه در زندان با آقای طالقانی بود و همین مجالست، بسیار در طرز تفکر او اثر گذاشت.

مایلم در اینجا سئوالی را مطرح کنم. ما بعد از انقلاب چند نفر ساواکی را دستگیر کردیم؟ شاید ۱۰۰ نفر.

۱۰۰ نفر هم نشدند. آنهایی را که عکس‌هایشان را در موزه عبرت زده‌اند، هیچ کلامشان از دیلم به بالا نیستند. صد نفر شلاق‌بزن گردن کلفت استوار ارتش را گرفتیم و اعدام کردیم و گفتیم داریم ساواک را مضمحل می‌کنیم! واقعا این مملکت را اینها اداره می‌کردند؟ این‌طور نبود. آنهایی که سروکارشان با ساواک افتاده می‌دانند که ساواک افراد تحلیل‌گری داشت. باسوادهایی در ساواک بودند که یکی‌شان سئوالی از من کرد که کمتر کسی می‌پرسد و جوابش را می‌داند. صحبت از آقای قاضی بود. پرسید قاضی را چند جور می‌نویسند؟ وقتی من گفتم ۴ جور، گفت: آفرین! معلوم بود کاملاً سرش توی حساب است!

اینها حاضرالذهن بودند، آدم‌های باسوادی بودند، تحلیل‌گر بودند، روزنامه می‌نوشتند، سیاست دنیا را تفسیر می‌کردند، به شاه خط‌مشی می‌دادند. اینها الان کجا هستند؟ کدام یکی را گرفتیم؟ ساواک را در دی ماه منحل اعلام کردند و ما هم گول خوردیم! ساواک رفت زیرزمین! چند تا شلاق‌بزن و آدم بی‌سواد را اعدام کردیم و کلاه سر خودمان گذاشتیم! تحلیل‌گرانی که در ساواک بودند، در میان لایه‌ها و اقشار مردم نفوذ کردند. اینها آمدند و به آقای طالقانی مهر زدند، به آقای قاضی مهر زدند، آمدند طرح ترور مطهری را ریختند. الان ما در دنیا یک کسری داریم. یعنی در جوامع

خطرناک‌ترین نفاق در ایران در منطقه آذربایجان بود که شکل مذهبی داشت و دیدیم که در جریان خلق مسلمان بیرون زد. این گونه بود که در اینجا باید بیشتر احتیاط می‌کردیم. سر مسئله ترور آقای قاضی هم همین نفاق، جواز قضیه بود، این بود که در اینجا باید یک مقدار دست به عصا راه می‌رفتیم. هم اینجا رسوبات افکار حزب توده قوی بود، هم رسوبات افکار خلق مسلمانی قوی بود.

ضد استعماری با آقای قاضی مذاکره می‌کرد. ما با او مشورت هم می‌کردیم.

آیا کمک مالی هم به آنها می‌کردند؟

قبل از انقلاب را نمی‌دانم، ولی بعد از انقلاب بچه‌های مجاهدین که از زندان آزاد شده بودند به آنها کمک‌های مالی هم کردیم. می‌خواستیم آنها را وادار کنیم که دسته خاصی را راه نیندازند، بالاخره هم موفق نشدیم. اینها پرچم‌هایشان را آورده و دم در مسجد شعبان زده بودند و آقای قاضی دستور دادند اینها را جمع کنید و ما هم جمع کردیم.

در صحبتی که در مورد مرحوم محمد حنیف‌نژاد کردید، اشاره‌ای به مسجد هدایت و آیت‌الله طالقانی داشتید؟ آیا از ارتباط بین شهید آیت‌الله قاضی و ایشان مطلبی را به یاد دارید؟

مرحوم آقای طالقانی در سال ۴۲ محکوم شدند و به زندان رفتند و ارتباط زیادی برقرار نبود، ولی ما اصولاً در مبارزات ۳، ۴ محور داشتیم که مورد قبول همه بودند. همه ما مسلمان بودیم، ایرانی بودیم، طرفدار انقلاب و پشتیبان امام بودیم. لازم نبود پیوسته این محورها را با هم تکرار کنیم. این محورها هم مورد قبول آقای طالقانی بود، هم مورد قبول آقای قاضی، هم مورد قبول حنیف‌نژاد، هم مورد قبول بنده و دیگران. اختلافی در این موارد نداشتیم، شاید در روش‌ها اختلاف داشتیم. آیت‌الله طالقانی نقش بسیار ویژه‌ای را در تهران، به‌خصوص در دورانی که حضرت امام در تبعید، در نجف و در پاریس بودند، به عهده داشتند و در مردمی کردن انقلاب نقش ایشان انکارناپذیر است.

شما از حضور افرادی در جمع خصیصین آیت‌الله قاضی یاد می‌کنید که مثلاً با نهضت آزادی و انجمن اسلامی دانشجویان و گروه‌های مبارز آن دوران ارتباط داشتند. نگاه ایشان به تشکل‌های موجود چه بود؟

آقای قاضی اصولاً اعتقادشان بر این بود که فرقه‌هایی که به وجود آمده از جمله نهضت آزادی، مجاهدین خلق، حزب توده، کمونیست‌های ایران، سوسیالیست‌های ایران، حزب ایران، حزب زحمتکش‌ها و غیره همگی ساخته و پرداخته استعمار هستند. ما یک ملت داریم و یک عقیده و یک راه را باید برویم. آنها برای اینکه در خانه ما جنگ باشد، آمدند و این نفاق‌ها را ایجاد کردند و همه را به جان هم انداختند تا جریان نفت ادامه داشته باشد. ولی آقای قاضی بر محور مبارزات استعماری به تمام این گروه‌ها کمک می‌کرد. من عمداً دارم که بگویم «تمام» و حتی کمونیست‌ها. از بهائی‌های این شهر پرسید. آقای قاضی در دوران انقلاب دستور داده بود کسی حق تعرض به خانه‌های اینها را ندارد. ما مسائلی با اینها داریم که خودمان حل خواهیم کرد.

در سال ۵۷ یا قبل از آن؟

در سال ۵۷. قبل از آن که کسی به بهائی‌ها تعرض نمی‌کرد. بعد از برچیده شدن حکومت شاهنشاهی، عده‌ای رفته و به خانه‌های بهائی‌ها سنگ انداخته و در آنها رزده بودند. اینها آمدند نزد آقای قاضی و شکایت کردند. ایشان دستور داد که کسی حق تعرض به اینها را ندارد. در ۲۰ بهمن شما یک ارمنی نمی‌دیدید که مغازه‌اش آسیب دیده باشد، درحالی که همه مغازه‌هایشان باز بود. آقای قاضی معتقد بود که ملت ایران یکی است و این اختلافاتی که به وجود آمده، همه دسیسه استعمار است. ما اگر بتوانیم استقلالمان را به دست بیاوریم، همه اینها از بین می‌رود. بعد از انقلاب، من شاهد بودم و در چند مورد هم خودم حضور داشتم و مذاکرات مفصلی با مجاهدین خلق در تبریز داشتیم که انقلاب شده و بنابراین دیگر دسته راه نیندازند و مجاهد و غیر مجاهد، همه انقلابی هستند. ما رفیق احمد حنیف‌نژاد و موسی خیابانی و حسین خسروشاهی را آوردیم، نشستیم و با آنها صحبت کردیم که پرچم جدا درست نکنید، تظاهرات جداگانه راه نیندازید و دست‌بازی را کنار بگذارید. ما یک ملت هستیم و داریم بر اساس اسلام همکاری می‌کنیم. بعد از آنکه مملکت آزاد شد و استقلالمان را به دست آوردیم، می‌نشینیم و با هم صحبت می‌کنیم. نظر آقای قاضی این بود. نه تنها با مجاهدین خلق، بلکه با فدائیان خلق هم باید صحبت کرد. همین آقای یزدانی که از زندان با آنها آشنا بود. مامور شد که با آنها صحبت کند. محل دادیم به آنها، از آنها حفاظت هم کردیم و همه را بر محور مبارزات ضد استعماری متحد کردیم. آقای داشتیم به نام غلام‌علی تقی‌زاده یا تقی‌پور که بنا بود. این فرد عضو رسمی حزب توده بود. از زندان بیرون آمده و هیچ وقت هم خودش را به ساواک نفروخته بود. خودش به من گفت من در تبریز با توده‌ای‌ها هیچ ارتباطی ندارم. اینها با ساواک ارتباط دارند. من از توده‌ای‌ها فقط با یک نفر ارتباط دارم، او هم در شرکت نفت آبادان است. این می‌آمد و در حالی که به توده‌ای بودن شناخته شده بود و بر محور مبارزات





تبریز می‌مرد، در همه جای ایران از بین می‌رفت. **علی‌الخصوص که شخصیت شاخصی مثل آیت‌الله شریعتمداری در مقابل امام قرار گرفته بود.**

دولت شاهنشاهی اگر این همه روی آقای شریعتمداری سرمایه‌گذاری کرد، برای کوبیدن آقای قاضی بود. در اینجا هیچ کس امام را نمی‌شناخت. فقط آقای قاضی تک و تنها امام را در آذربایجان به همه شناساند، چه از نظر تقلیدی و مذهبی، چه از نظر سیاسی. این بود که مرحوم قاضی پایگاه مردمی نهضت را در اینجا تأمین می‌کرد و لذا او را از انقلاب حذف کردند. دشمن خیلی هم ناآگاه نیست. دشمن ما در ایران، از جمله همان تحلیل‌گرهای قوی ساواک، الان هم هستند. اینها برای ضد انقلاب برنامه‌ریزی می‌کردند، الان هم می‌کنند. پایگاه‌های خارجی اینها هم که جای خود را دارد و لذا برنامه‌ریزی‌هایشان بسیار دقیق بود که چه کسانی را از بین ببرند.

از نوع ارتباطات شهید آیت‌الله قاضی با علما و روحانیون سایر بلاد هم نکاتی را ذکر بفرمائید.

ما تا آستانه انقلاب، سفارشات و پیام‌هایمان به امام را از طریق آقای صدوقی به عراق می‌رساندیم و پیام‌ها و اعلامیه‌های امام هم از طریق ایشان به ما می‌رسید، یعنی کانال ارتباطی بین آقای قاضی و امام، مرحوم صدوقی بود. مرحوم آقای قاضی با مرحوم آقای دستغیب هم رابطه بسیار نزدیکی داشت. آن دو در سال ۴۲ با هم در زندان بودند. در تهران غیر از آقای طالقانی با کسی چندان رابطه خاصی نداشتیم. در قم با آقای پسندیده ارتباط داشتیم، با مرحوم آیت‌الله مرعشی نجفی ارتباط داشتیم، با آقای گلپایگانی ارتباط داشتیم. البته من طراز اول‌ها را می‌گویم.

درباره ارتباط با مراجع قم توضیح بیشتری بفرمائید. ارتباط بسیار نزدیک بود، به این شکل که وقتی مثلاً آیت‌الله مرعشی اعلامیه‌ای می‌نوشتند و در قم امکان‌ناهی وجود نداشت، به تبریز می‌فرستادند. در اینجا چاپ و به قم ارسال می‌شد. در مشهد با مرحوم آیت‌الله میلانی ارتباط بسیار نزدیک داشتیم.

از ارتباط نزدیک شهید آیت‌الله قاضی و مرحوم آیت‌الله میلانی سخن بسیار گفته شده است. از مصادیق این ارتباط مواردی را ذکر کنید.

این برمی‌گردد به مسدود و تشکیلات مرجعیت خود ایشان. مرحوم آقای گلپایگانی و آقای نجفی تشکیلاتی

آقای قاضی به مجاهدین می‌فرمود: پرچم جدا درست نکنید، نظاهرات جداگانه راه نیندازید و دسته‌بازی را کنار بگذارید. ما یک ملت هستیم و داریم بر اساس اسلام همکاری می‌کنیم. بعد از آنکه مملکت آزاد شد و استقلالمان را به دست آوردیم، می‌نشینیم و با هم صحبت می‌کنیم. نظر آقای قاضی این بود که نه تنها با مجاهدین خلق، بلکه با فدائیان خلق هم باید صحبت کرد.

آقای سعید رجائی خراسانی نماینده ایران در سازمان ملل بود. جواد حسین‌خان ترور شد. این یک طراحی نظامی بود که اگر خدای نکرده در آن روزها بلبشو و کودتائی می‌شد، پایگاهی نداشتی باشد، اگر تجاوزی شد، لاقفل یک پادگان جلوی دشمن را بگیرد تا در فرصتی که ایجاد می‌شد بتوانیم دست و پیمان را جمع کنیم. این طراحی متعلق به سپهبد قرنی بود، طراحی امثال بنده که نبود. ما ۵۱ نظامی در زندان داشتیم. دکتر دانش پور که الان در اینجا پزشک است، محکوم به اعدام بود. آقای طاهرزاده محکوم به اعدام بود. ایشان خودش را به دیوانگی زد و حبس ابدی شد. استوار ارتش بود که دستگیرش کرده بودند. و امثال اینها بسیار بودند. این شبکه نظامی در تهران فکر می‌کرد، کار می‌کرد و در اختیار امام بودند. به همین دلیل سرلشکر قرنی را حذف کردند.

نفر سومی که حذف شد مرحوم قاضی بود. مرحوم قاضی پایگاه مردمی امام در آذربایجان را اداره می‌کرد. ما با مرحوم آقای صدوقی، مرحوم آقای محلاتی، مرحوم آقای دستغیب و دیگر آقایان در مشهد و در قم روابطی داشتیم. تبریز در تاریخ ایران از لحاظ روانی موقعیتی دارد. اگر انقلاب در

علمی دنیا باید توضیح بدهیم که جمهوری اسلامی یعنی چه؟ این در صلاحیت و شأن مرحوم مطهری بود که این توضیح را بدهد. بنده که نمی‌توانم این جور توضیحات را بدهم و لذا آقای مطهری را حذف کردند. ما برای حفظ این مملکت نیاز به حفظ اطلاعاتی داشتیم و داریم. این در صلاحیت امیر سپهبد قرنی‌ها بود. یاد هست مرحوم آیت‌الله میلانی به خود من فرمودند که ایشان در ۱۵ خرداد ۴۲ کارهائی کرد که من مسئولیتش را به گردن گرفتم. این خیلی حرف بزرگی است. آیت‌الله میلانی در مقام روحانیت مصونیت داشت. گفت: من مسئولیتش را به عهده گرفتم تا اعدامش نکنند و به جایش سه سال حبس به او دادند. مرحوم قرنی آن موقع رئیس اداره دوم ارتش بود. چنین سربازان و دانشمندانی طراحی کردند که انقلاب مصون ماند و به راه خود ادامه داد، و گرنه با خیابان آمدن امثال من و شما تا دانشجو و ما تا بازاری و روحانی، ارتش شاه را نتوانستیم از کار بیندازیم و او را بیرون کنیم.

ما آن موقع دو تا مسئله داشتیم. یکی کودتای نظامی داخلی، یکی هم شرارت‌های همسایگان خارجی. صحبت بر سر این بود که اگر نظام شاهنشاهی متزلزل شود و ارتش به هم بریزد، ممکن است این دو اتفاق بیفتد. شرارت صدام در همان موقع هم قابل محاسبه بود. آمدند و دیدند اگر در تبریز کودتا کنند، هیچ کاری از پیش نمی‌رود و کودتا فقط در تهران می‌تواند مؤثر واقع شود و لذا پادگان‌های تهران باید صددرصد از بین می‌رفت و تجمعی نمی‌بود که در تهران کودتائی انجام شود. اگر هم دشمنان خارجی می‌خواستند به ایران حمله کنند، از مرزها بود و لذا پادگان‌های مرزی باید بدون دست خوردگی باقی می‌ماند. من خودم مسئول ستاد عملیاتی پادگان تبریز بودم. وقتی آقای بیدآبادی دستگیر و تیمسار ارزبیلی به عنوان جانشین تعیین شد، بنده هم به عنوان کمک ایشان و با حکم آقای قاضی به پادگان رفتم و دفتری درست کردیم و در آنجا نشستیم.

حکم تیمسار ارزبیلی را هم شهید آیت‌الله قاضی داده بودند؟

بله، البته تنها ما نبودیم. پنج نفر بودیم: آقای دکتر کرانی بود، آقای سعید رجائی خراسانی بود، بنده بودم، مهندس فرهنگ‌پور بود و جواد حسین‌خان. دکتر کرانی بعداً سفیر ایران در الجزایر شد و الان هم بازنشسته است.



■ شهید آیت‌الله قاضی در کنار علامه سید محمد حسین طباطبایی.



که داشتند، اداره‌کنندگان اشخاص دیگری بودند. همه کارها را خودشان انجام نمی‌دادند. اطرافیان برای ما زیاد شناخته شده نبودند و احتیاط می‌کردیم، ولی در دستگاه آقای میلانی این طور نبود. من چون خودم حامل پیام‌ها و نامه‌های آقای قاضی به آقای میلانی بودم، در مورد ما خودشان به جزئیات رسیدگی می‌کردند. بقیه را نمی‌دانم. لذا ارتباط ما با تشکیلات آقای میلانی خیلی قوی‌تر از سایر آقایان بود.

از پیام‌هایی که رد و بدل می‌کردید، مواردی به یادتان هست؟

یکی در سال ۴۲ بود که انتخابات مجلس بیستم یا بیست و یکم در جریان بود. آقای میلانی اعلامیه‌ای دادند که برای برادران مسلمان لازم است که در راه تحصیل حکومت مشروع و قانونی کوشا باشند. چیزی نزدیک به این مضمون بود. این کلمات «مشروع و قانونی» برای اولین بار مطرح می‌شد که جنبه دخالت روحانیت در مسائل مملکتی را مکتوب و رسمی می‌کرد. این اعلامیه را من به تبریز آوردم و در اینجا تکثیر و پخش کردیم. این اعلامیه مبنای اختلافی هم با ملتون آن روز شد که می‌گفتند ما کلمه مشروع را نمی‌خواهیم و فقط قانونی کافی است. آنها فقط در چهارچوب قانون اساسی حرکت می‌کردند، ولی ما اعتقادمان این بود که کلمه مشروع حتما باید در جامعه ما جا بیفتد. آقای میلانی از سال ۴۳ به ما توصیه کردند که نیمه شعبان را به شکل خاصی در تبریز جشن بگیریم. ما گروهی بودیم که در مسجد مقبره، جشن امام زمان (عج) را راه انداختیم و خیلی‌ها هم آن روز دستگیر شدند.

برای خود جشن یا حواشی آن؟

البته که برای حواشی آن. اگر این حواشی نبود که جشن مثل سال‌های گذشته می‌شد. در اینجا هیئتی داشتیم به سرپرستی مرحوم آقای انزلی. ایشان ممنوع‌المنبر بود. این جلسه از سال ۴۳ به صورت سیر، در روزهای جمعه تشکیل می‌شد و تا حالا هم ادامه دارد، منتهی دیگر آن موفقیت سال‌های ۴۳ تا ۵۷ را ندارد. این هیئت به دستور آقای میلانی در تبریز تشکیل شده بود. صورت ظاهرش قرائت قرآن بود و آموزش مسائل شرعی، ولی کسانی که به آن هیئت می‌آمدند، همگی از فعالان سیاسی بودند و

■ آیت‌الله سید محمد طباطبایی



در آنجا تبادل اطلاعات و اخبار و اعلامیه می‌شد. آیا این نظر آیت‌الله میلانی بود که حواشی به جشن نیمه شعبان و جلسات قرآن اضافه شود یا شما اضافه کردید؟

اساساً این جلسات به خاطر این حواشی توسط ایشان توصیه شد. آیت‌الله میلانی دقیقاً می‌دانستند ما داریم چه کار می‌کنیم.

نقش شهید آیت‌الله قاضی در این جریان‌ها چه بود؟
آقای قاضی تا در تبریز بود، نظرات و پیام‌ها توسط ایشان به ما می‌رسید، ولی وقتی در تبعید یا زندان بود، مستقیماً به آقای میلانی مراجعه می‌کردیم. موقعی که آقای قاضی اینجا نبود، من خودم شخصاً بارها مستقیماً نزد آقای میلانی می‌رفتم. اساساً سنگ بنای رابطه این گروه با آیت‌الله میلانی را آقای قاضی گذاشت. آقای میلانی با مرحوم آقای طباطبایی و پدر من در نجف رفیق بودند. ما از اول تقلیدمان هم از آقای میلانی بود و ایشان با آقای طباطبایی و پدر من ارتباط نزدیک داشتند. وقتی آقای قاضی در تبریز نبود، این ارتباط از طریق پدرم برقرار می‌شد، یعنی آقای میلانی جزو حرکت تبریز بود، نه اینکه ما برویم و از مشهد چیزهایی را بگیریم و بیاوریم. دقیقاً به ایشان گزارش می‌کردیم که در اینجا فلان اتفاق افتاد، در این مورد نظر شما چیست؟

معروف است که شهید آیت‌الله قاضی اهتمام خاصی به جشن نیمه شعبان داشتند. لطفاً در باره برنامه‌هایی که با حضور ایشان برگزار می‌شد و حوادثی که پیش آمد، خاطراتی را نقل کنید.

در مسئله نیمه شعبان لازم نیست کسی بیاید و شعر انقلابی بخواند. خود مسئله انتظار و توسل به امام زمان (عج) در آن دوران، مبارزه علیه نظام موجود تلقی می‌شد و نوعی شکایت از ظلم بود، لذا ما برای اشاعه این مطلب، تلاش می‌کردیم و توسل به امام زمان (عج)، دعای ایشان، جشن نیمه شعبان را تقویت و تقدیر می‌کردیم.

گفته می‌شود ارتشید شفق که به تبریز آمد، روابط آیت‌الله قاضی با استاندار بهتر شد. آیا این حرف صحت دارد؟ چه فراز و نشیب‌هایی در آن مقطع زمانی پیش آمد؟

مرحوم آقای طالقانی عضو نهضت آزادی بود، ولی ما ایشان را خیلی پیش از اینها می‌شناختیم. ایشان منزل مرحوم علامه طباطبایی می‌آمد و در مباحثات پروفیسور کورین شرکت می‌کرد. شخصیت بسیار جالبی داشت. مرحوم آقای طالقانی در سال ۱۳۲۲، در فضای آزاد و در میدان بهارستان سخنرانی کرد که ابتدا در آن زمان، چنین کاری در میان روحانیون معمول نبود.

این حرف‌ها را شایع کردند که آقای قاضی باجناب آقای بیدآبادی است، شوهر خواهر آقای بیدآبادی (رئیس پادگان تبریز) است، ارتباط نزدیک با شفقت دارد و امثالهم. اینها همه شایعه بود. آزموده آدم بسیار لجنی بود. کمترین حرکت او این بود که اگر سر سفره مشروب نبود، غذا نمی‌خورد. توهین هم زیاد می‌کرد. به یک مورد اشاره می‌کنم. تیمسار سرتیپ شاملو در آستانه ۲۹ بهمن ۵۶، رئیس شهربانی اینجا بود. آقای قاضی شخصیت بسیار ممتازی داشت و با دیگر آقایان که تا به حال مطالعه کرده‌اید فرق می‌کند. آقای قاضی ارتش را مال خودمان می‌دانست، شهربانی را مال خودمان می‌دانست. همه چیز را مال خود ما می‌دانست و می‌گفت شاه از ملت غضب کرده. اینها باید مال خودمان باشند.

استاندار مسافرت بود و شاملو به آقای قاضی خبر داد که نفوذی‌های ما اطلاع داده‌اند که فردا احتمال بعضی از اتفاقات می‌رود. شب ۲۹ بهمن بود. ما رفتیم و ساعت ۱ بعد از نصف‌شب، آزموده را در کوی ولی‌عصر در خانه حاج مرتضی خوئی پیدا کردیم. مست بود. به او گفتیم احتمال دارد فردا اتفاقاتی بیفتد. شما نظرتان چیست؟ آن روزها ساواک یک مقدار کنار کشیده و شهربانی را داده بود جلوی مردم. آزموده تعبیر بسیار زشتی به کار برد که معنایش این بود که کاری از دست مردم بر نمی‌آید و هیچ غلطی نمی‌تواند بکنند. جمله رکبک او همان نصف



بله، ما اصلاً تیراندازی بلد نبودیم، ولی آقا قاضی گفت و ما هم محکم پشت سرش ایستادیم. تانک مخروبه‌ای در آنجا داشتیم که داخل آن نه مسلسل بود و نه تیرباری. هیچی نداشت. دکتر کرانی دستور داد آن را پشت در پادگان شماره ۱ بگذارند و به این ترتیب پادگان را حفظ کردیم. کلاً ضایعات پادگان تبریز در دوران بعد از انقلاب ۸ درصد بود.

شهربانی تخلیه کرده و همه فرار کرده بودند. پاسبان‌ها بدنام بودند، چون آدم گرفته و با مردم درگیر شده بودند و نمی‌شد به این سرعت پاکسازی کرد. سرهنگ صدرانی رئیس راهنمایی تبریز بود، ولی با مردم زیاد درگیری نداشت. او را آوردیم، دور و برش را گرفتیم و بردیمش شهربانی و او را نشانادیم به جای رئیس شهربانی و خودمان هم ایستادیم آنجا که یعنی شهربانی دیگر اسلامی شد و مال خودمان است. بعد از نظامی‌های نیروی هوایی که با مردم درگیری نداشتند، دعوت کردیم. اینها آمدند و در منزل آقای قاضی بی‌سیم و این قضایا را راه انداختند و منزل آقای قاضی شد ستاد فرماندهی و از آنجا با پادگان و شهربانی و ژاندارمری تماس داشتیم. در سازمان دادن به شهر تبریز، آقای قاضی این نقش را داشت.

در واقع آرامش مورد نیاز را برگرداندند.

آرامش مورد نیاز و از آن مهم‌تر امنیت راه، چون ما هیچ چیز نداشتیم و در عین حال نمی‌دانستیم چه اتفاقی قرار است بیفتد. با اینکه تا دو سه ماه بعد از انقلاب، در تبریز دوره فترت بود و نظام جمهوری اسلامی هنوز مستقر نشده بود، حتی یک مورد دزدی هم در تبریز نداشتیم.

یک آقای سرگرد شش‌روانی داشتیم که سرگرد هم‌ردیف بود و قبل از انقلاب هم با ما همکاری می‌کرد. در اداره آگاهی معاونت داشت. او را بردیم منزل آقای قاضی و ایشان دستور داد که شما بروید و اداره آگاهی را راه بیندازید. کمیته‌ها را راه انداختیم و خلاصه برای حفاظت جان و مال مردم بی‌نهایت تلاش کردیم. ما در آن روزها انتظار داشتیم که ساواکی‌ها خیلی شلوغ کنند، ولی خوشبختانه اتفاق مهمی نیفتاد. از گروه‌های چپ، از جمله حزب توده‌ای‌ها، بازماندگان ساواک، کسانی که در مقاومت ملی عضویت داشتند و امثالهم، خیلی برای ما معتمد نبودند و ممکن بود کارهایی بکنند، به خصوص که تبریز پایگاه نظامی بود. یک فرودگاه درست و حسابی و بدون سکنه در کناره دریاچه ارومیه بود و هنوز هم هست. ده تا هواپیما می‌توانستند در آنجا روی زمین

اعلام کرده بود. یک روز شنبه بود. هر کس از قم اطاعت کرده بود، مغازه‌اش را بسته بود و جان و مالش محفوظ بود. هر کس از دولت اطاعت کرده و در مغازه، بانک، سینما و خلاصه محل کسب خود را باز کرده بود، مردم آنجا را آتش زدند.

بجز آرامنه.

بله، چون مذهب آنها فرق داشت و ما هیچ انتظاری از آنها نداشتیم. این دو نوع تفکر در خیابان‌های تبریز رودرو قرار گرفتند.

هر یک از این تفکرات، چند درصد مردم بود و تفوق با کدام تفکر بود؟

معلوم است که با کدامیک بود. در عرض دو سه ساعت شهر سقوط کرد و اثری از آثار پلیس و ماموران حکومت برجای نماند! شهر آتش گرفته بود.

چند درصد از مغازه‌ها باز بودند؟

خیلی کم. آمار مغازه‌هایی که به آتش کشیده شدند، در گزارش‌ها و کتاب‌ها هست. مغازه‌ای باز نبود، سینماها باز بودند، مشروبات‌فروشی‌ها باز بودند، بانک‌ها باز بودند، ادارات باز بودند، کاخ جوانان و از این قبیل جاها باز بودند. مردم مغازه‌ای را باز نکرده بودند. صد و چند مورد آسیب داشتیم که اکثر بانک صادرات بود.

در سال ۵۷ اقدامات شهید آیت‌الله قاضی چه بود؟

بعد از ۲۹ بهمن ۵۶ مسئله به شکل دیگری درآمد. دو تفکر در آن روز زور آزمائی و یکدیگر را آزمایش کردند و از آن پس خانه آقای قاضی تبدیل به ستاد مبارزه شد. دیگر در آنجا شناسائی قبلی کسانی که می‌آمدند از بین رفته بود و مردم گروه گروه می‌آمدند و می‌رفتند و ما نمی‌دانستیم اینها چه کسانی هستند. دیگر کار از این حرف‌ها گذشته بود. تا جریان شهادت آقا مصطفی پیش آمد و مجلس ختمی در مسجد بادکوبه‌ای گرفته شد. حوادثی که در شهرهای دیگر پیش می‌آمدند، همگی مزید بر علت می‌شدند. خانه آقای قاضی ستاد عملیات شده بود. حتی بسیاری از نظامی‌ها با لباس مبدل می‌آمدند

تحلیل گرانی که در ساواک بودند، در میان لایه‌ها و اقشار مردم نفوذ کردند. اینها آمدند و به آقای طالقانی مهر زدند، به آقای قاضی مهر زدند، آمدند طرح ترور مطهری را ریختند. الان ما در دنیا یک کسری داریم. یعنی در جوامع علمی دنیا باید توضیح بدهیم که جمهوری اسلامی یعنی چه؟ این در صلاحیت و شأن مرحوم مطهری بود که این توضیح را بدهد. بنده که نمی‌توانم این جور توضیحات را بدهم و لذا آقای مطهری را حذف کردند.

و می‌رفتند و تقریباً می‌شد پیش‌بینی کرد که ما بالاخره درگیری خواهیم داشت. به تدریج تظاهرات شهرستان‌ها سرعت گرفت و دیگر به چهلم نمی‌رسید و زود به زود اتفاق می‌افتاد، طوری که روزها به هم پیوستند.

در آستانه انقلاب آمدند و گفتند دارند پادگان را غارت می‌کنند. یک کرسی گذاشتند و آقای قاضی رفت بالای آن و رو کرد به چند نفری که آنجا بودند و گفت هر کس بخواهد از پادگان چیزی بیرون ببرد، او را با تیر بزنید. اگر کسی از دیوار پائین آمد و خواست چیزی از پادگان غارت کند، او را با تیر بزنید.

در واقع فتوی‌ای شرعی دادند.

شب در تبریز پخش شد و خیلی از تبریزی‌ها این حرف را شنیدند. فردای آن روز هم به آقای آزموه نشان دادند اوضاع از چه قرار است، طوری که آمد پشت میکروفن گریه کرد!

به هر حال وقتی این استاندار از اینجا عزل شد و رفت، خودش یک باب فرجی بود. نه آقای قاضی با شفقت ملاقات کرد، نه ما با شفقت ارتباطی داشتیم. نمی‌توانستیم ارتباط برقرار کنیم، چون شفقت از جانب شاه برای ماستمالی کردن قضیه آمده بود، ولی خیلی از آقایان رفتند و با شفقت ملاقات کردند، توضیح هم دادند. او برای ۲۹ بهمن آمده بود و تحقیق می‌کرد و در گزارشاتش چیزهایی گفته که در کتاب‌ها آمده، ولی اصیل‌ترین گزارش از کانال کنسولگری آمریکا به سفارت آمریکا صورت گرفته که در کتاب‌ها داریم.

اشاره کوتاهی به این گزارش بفرمائید.

کنسول آمریکا دقیقاً عواقب قضیه را دیده و در آنجا گفته بود که این یک شورش کور نیست. این یک حرکت حساب شده است. او با خلیفه‌گری آرامنه مغازه‌هایشان را باز کرده بودند، هیچ یک آسیب ندیده‌اند، بانک ملی آسیب ندیده، بانک‌های دیگر، به خصوص بانک صادرات که متعلق به ثابت پاسال بود، آسیب دیده بود. او دقیقاً گزارش کرده که هیچ پولی سرق نشده. گزارش کرده بود که آمده‌اند و در رازده و منزل بالای بانک را تخلیه کرده و بعد بانک را که زیر آن ساختمان بوده، آتش زده‌اند. این یک حرکت حساب شده است و نمی‌شود از کنار آن به این آسانی گذشت؛ در حالی که آقای شفقت گزارش می‌دهد که یک عده آشوبگر از آن طرف مرز آمده بودند. معلوم نیست اگر آشوبگرها از آن طرف مرز آمده بودند، ژاندارمری چه کاره بود؟ آزموه را حتی خود ساواک هم قبول نداشت. امینی که آمد اینجا و گفت اینها از آن طرف مرز آمده بودند، به خاطر گزارش ساواک بود. این فرد، یک نظامی بود. احمق بود، ولی نه این قدر که حرف به این بزرگی را بی حساب و کتاب بزند. گزارشات شهربانی، ساواک و دیگر مراکز اطلاعاتی را خوانده بود. همه اینها برای اینکه مردم تبریز را نگیرند، گزارش کرده بودند که اینها از خارج از شهر آمده بودند، یعنی از حوزه مسئولیت ما خارج است، برای اینکه مسئولیت را از خودشان سلب کنند. این احمق هم این حرف را باور کرده بود و پشت رادیو تلویزیون این حرف را تکرار کرد. اینها از کدام خارج آمده بودند؟ خارج از مرز؟ آن میرزا لوی احمق هم در مجلس باور کرده بود که از خارج آمده‌اند و در آنجا همین حرف را تکرار کرد، در حالی که این طور نبود. آزموه به قدری آدم کثیفی بود که حتی ساواک هم او را قبول نداشت و به او گزارش بعدی داده بودند.

البته حوادث بعدی یعنی شهادت حاج آقا مصطفی و حوادث ۲۹ بهمن و امتالمهم نشان می‌دهد که شفقت و آزموه برای آیت‌الله قاضی فرقی نداشته‌اند. در ۲۹ بهمن ۵۶ نقش آیت‌الله قاضی در تثبیت انقلاب و فروزان نگه داشتن آتش انقلاب و اداره شهر تبریز چه بود؟

۲۹ بهمن ۵۶ واقعا رویارویی نظام اسلامی با نظام شاهنشاهی بود. نمی‌دانم در جاهای دیگر چه تحلیلی می‌کنند. مردم از خانه‌ها ریختند بیرون و مؤسسات و مغازه‌هایی را که از دستورات حکومتی اطاعت کرده بودند، تخریب کردند. ما دو تا اعلامیه داشتیم. یکی اعلامیه مرجعیت قم بود که تعطیل عمومی اعلام کرده بودند و دومی اعلامیه دولت بود که این تعطیلی را ملغی



■ آبان ۱۳۵۸. آخرین تصویر از شهید آیت الله قاضی در حال اقامه نماز عید قربان در استاد یوم تختی تبریز.



جوان‌ها و کسانی که به نام افراد انقلابی کار می‌کردند و نقشه می‌کشیدند. ما نمی‌دانستیم کدامیک از اینها طرفدار روحانیت است، کدامیک طرفدار شاه! ما نمی‌دانستیم اینها افکار چپی دارند یا افکار اسلامی! نمی‌دانستیم توده‌ای‌ها اینها را راه انداخته‌اند یا جبهه ملی‌ها. ما اصلاً نمی‌دانستیم خلق مسلمانی‌ها کی و چی هستند؟ توده‌ای‌ها دارند چه کار می‌کنند؟ نهضت آزادی چه کار می‌کند؟ جبهه ملی در چه فکری است؟ امام گفتند من خودم دولت تشکیل می‌دهم، یعنی کسان دیگر به فکر تشکیل دولت نیفتند.

و اما خطرناک‌ترین نفاق در ایران در منطقه آذربایجان بود که شکل مذهبی داشت و دیدیم که در جریان خلق مسلمان بیرون زد. این گونه بود که در اینجا باید بیشتر احتیاط می‌کردیم. سر مسئله ترور آقای قاضی هم همین نفاق، جواز قضیه بود، این بود که در اینجا باید یک مقدار دست به عصا راه می‌رفتیم. هم اینجا رسوبات افکار حزب توده قوی بود، هم رسوبات افکار خلق مسلمانی قوی بود. عرض کردم که ما با ۲۴ فرسخ راه می‌رسیم به شوروی و با ۳۰ فرسخ هم می‌رسیم به پرچم جنوبی ناتو! اینها می‌توانستند خیلی زود به اینجا نیرو برسانند. اکثر خلق مسلمانی‌ها که ما در اینجا دیدیم، افراد کردی بودند که از حزب کومله به اینجا آمده بودند و به نام خلق مسلمان فعالیت می‌کردند. تنگ دستشان بود و استناداری را اشغال کرده بودند. این بود که در اینجا یک مقدار احتیاط می‌کردیم و لذا نماز جمعه این شهر، راه‌اندازی دولت در این شهر، راه‌اندازی ساواک در این شهر بسیار مهم بود.

فکر می‌کنم ده پانزده روز بعد از پیروزی انقلاب بود که ما اداره هشتم را در خانه‌ای در کوچه ارک راه انداختیم. اداره هشتم، اداره اطلاعات خارج از مرز (ضد جاسوسی) بود، چون راه‌آهن تبریز - جلفا را داشتند در زمان شاه برقی می‌کردند و موقع انقلاب در عرض ۲۴ ساعت همه کارشناسان آن عوض شدند. تکنسین‌ها رفتند و عده دیگری آمدند و ما فهمیدیم اینها ماموران کا.گ.ب هستند که آمده‌اند و کارشناس نیستند و لذا اداره هشتم ما هم لازم است و امثال اینها. مسئله نمایندگی آقای

می‌دهم، من توی دهن این دولت می‌زنم. یادتان هست که امام با چه هیجانی این حرف را زدند؟ چرا؟ چون همه کسانی که برای انقلاب کار و مبارزه می‌کردند، به شدت از نفاق داخلی می‌ترسیدند. ما در ۱۵ خرداد از نفاق داخلی شکست خوردیم، در جریان نهضت ملی صنعت نفت از نفاق داخلی شکست خوردیم. بعید نبود که در اینجا هم نفاق داخلی اتفاق بیفتد. ساواک بیکار ننشسته بود. امریکا کسی نیست که به این آسانی‌ها دست از سر نفت ما بردارد. این بزرگ‌ترین واهمه ما بود. این را نه تیمسار قرنی می‌توانست جواب بدهد، نه آقای مطهری می‌توانست جواب بدهد، نه کسان دیگر، فقط امام می‌توانستند جواب بدهند و این شکاف و ضعف را بپوشانند. امام که گفتند من خودم دولت تشکیل می‌دهم، یعنی آنهایی که به فکر تشکیل دولت هستند، دکان‌هایشان را تخته کنند و بروند دنبال کارشان.

از بهمن ۵۶ تا بهمن ۵۷، تمام این زیرزمین‌ها پر بود از

مسئله، مسئله بهائی و توده‌ای و کمونیست و این حرف‌ها نیست، بلکه مسئله مهم، مسئله نفاق است. در ظرف ۳۰۰، ۲۰۰ سالی که استعمار به این مملکت قدم گذاشته، ما از قضیه نفاق شکست خورده‌ایم. اینها نخواستند مستقیم با ما بجنگند، بنابراین عده‌ای را با عده دیگر به جنگ وادار کردند. ما ملاحظه این قضیه را داشتیم.

بنشینند و گوش از بینی کسی هم خیردار نشود. لابلای باتلاق‌هاست. ما می‌ترسیدیم که اگر کسانی در آنجا پیاده شوند، ما اصلاً خیردار نشویم!

همین‌طور هم بود. در مسئله خلق مسلمان هم می‌خواستند همین کار را بکنند. در آستانه جریان خلق مسلمان، تمام ساواکی‌ها را در مسجد جمع کرده بودند و به فاصله ۲ ساعت می‌توانستند نیروهایشان را در آنجا پیاده کنند. روی باندها را شن‌ریزی کردیم و کارهای عجیبی را انجام دادیم. حق آقای قاضی و حرکتی که در تبریز انجام شد، حتی یک دهم هم ادا نشده است.

بعد از پیروزی انقلاب و ثبات نسبی‌ای که در آن مقطع برقرار شد، تا مرداد ۵۸ که شهید آیت الله قاضی اقامه نماز جمعه کردند، فاصله زیادی افتاد. در بعضی از شهرها امام خیلی زودتر از این حکم امامت جمعه را صادر کردند، ولی در تهران و در تبریز و در بعضی از شهرهای بزرگ دیگر، از مرداد ۵۸ نماز جمعه اقامه شد. با توجه به اینکه آیت الله قاضی از چهره‌های شناخته شده و مورد تأیید امام بودند و اقامه نماز جمعه هم از قبل از انقلاب مورد تأکید امام بود، به نظر شما علت یا علل این تاخیر چه بود؟

باز هم برای اینکه جواب دقیقی به سؤال شما بدهم، مجبورم کمی به عقب بگردم. در روزهای تظاهرات و آستانه انقلاب، نقش آیت الله مطهری و آقای تیمسار قرنی و امثالهم را عرض کردم. اگر نطق اول امام در بهشت‌زهرا را در دسترس داشته باشید، یادتان هست که ایشان با عصبانیت می‌گویند من خودم دولت تشکیل



■ اتمبیل حامل شهید آیت الله قاضی در هنگام ترور ایشان.



ما فقط یک خانواده یهودی داشتیم. همه اینها انرژی هسته‌ای هم که باشند، چه کاری از دستشان برمی‌آید؟ در صورتی که خطری برای انقلاب به وجود می‌آوردند، می‌شد در عرض یک ساعت همه آنها را جمع کرد. اینها می‌خواستند از این ۱۰۰ خانواده بامبولی درست کنند که عده دیگری بیایند و از آن پایگاه درست کنند. ما گفتیم به این ۱۰۰ خانوار کاری نداشته باشید تا این اتفاق نیفتد و بعد که حکومت مستقر شد، با اینها صحبت می‌کنیم، اگر قانع شدند که چه بهتر، اگر قانع نشدند محاکم قضائی می‌دانند و اینها. کسی حق ندارد برود خانه آنها را غارت و به آنها تعرض کند.

در انتهای بحث، یادی هم از مادر بزرگوارتان، همسر شهید آیت‌الله قاضی بفرمائید. رابطه شهید با خواهرشان چگونه بود؟

مرحوم آقای قاضی چهار سال از مادر من بزرگتر بودند. آنها دو برادر و یک خواهر بودند. برادر بزرگتر، مرحوم آقای قاضی بود، بعد مادر من و بعد مرحوم آسید جواد قاضی. مادر من مرحوم آقای قاضی را جای پدر خودش می‌دانست و مرحوم آقای قاضی هم خیلی آدم مهربانی بود، خیلی بزرگمنش و آقا بود. با اینکه پدر من از نظر سنی بزرگتر بود، اما آقای قاضی بزرگ فامیل محسوب می‌شد و همه در ایام عید باید به دیدن ایشان می‌رفتند، با این همه آقای قاضی اولین خانه‌ای که برای عید دیدنی می‌آمد، خانه ما بود. با پدر من هم که هم قوم و خویش بودند و هم، هم مذاق. آقای قاضی سال‌های سال چهارشنبه‌شبها در مسجد شعبان سخنرانی منبری داشت. یک روز قبل از آن با پدر من می‌نشستند و بحث‌های مفصلی درباره موضوعی که قرار بود در منبر مطرح کنند، می‌کردند. تصور نمی‌کنم ایشان کمتر از هفته‌ای یک بار به منزل ما آمده باشد.

در دوران انقلاب گاه می‌شد که من یک ماه تمام، یکسره در منزل آقای قاضی می‌ماندم و به خانه خودمان نمی‌آمدم. خیلی خواهر و برادر با هم نزدیک و هم مذاق بودند، به اضافه اینکه از وقتی چشم باز کرده بودند، با تبعید و زندان و مبارزه بزرگ شده بودند. مادر من کوچک بود که با مرحوم پدرش در زمان رضاخان ابتدا به تهران و بعد به مشهد تبعید شدند. اینها از اول زندگی شان با این مسائل آشنا بودند. من خودم در طول حیات ایشان شاید ده بار دستگیر شدم. دو سه بار طولانی بود، ولی هر دو سه ماه یک بار هم سری به ساواک می‌زدیم و سین جیم و باقی مسائل. خانه ما بر خیابان دانشسرا بود. همیشه جلوی خانه ما یک مامور می‌ایستاد. مادر من به این چیزها عادت کرده بود.

موقعی که آقای قاضی از زندان آزاد شد و به تبریز برگشت و آن استقبال عجیب از ایشان شد، همان شب ریختند در خانه آقای قاضی و ایشان را دزدیدند. اکثراً مسلح و مست بودند. خانوادگی آنجا بودیم، زن و بچه ترسیدند. یک خواهر من به شدت ترسید و دچار خونریزی شد و دو روز بعد از آن فوت کرد. هیجده سال داشت. خلاصه مادر من این چیزها را دیده بود و تجربه داشت. دستگیری برادر، زندانی شدن و تبعید شدن برادر، کشته شدن برادر و اینها را دیده بود. زن دنیادیده و باتجربه‌ای بود. ■

قاضی مسئله یک دو روز یا انقلاب نبود که مثلاً در آستانه انقلاب برویم بگوئیم که چه کسی در تبریز اقامه نماز بکند، چه کسی نکند. غیر از آقای قاضی، امام در تبریز کسی را نداشت، نفر دوم نداشتیم. این بود که عده‌ای به نام امام و به نام اسلام، یعنی همان تحلیلگران سابق ساواک و جاده صاف‌کن‌های ساواک رفتند و به امام گفتند که آقای قاضی تنهاست و لذا مرحوم مدنی را به تبریز آوردند. در هیچ جای دنیا، نماز جماعت دو امامی ندیده‌ایم، ولی اینجا در تبریز دیدیم. عکس‌های آن هم هست. بالاخره فتنه‌هایی به راه افتاد و کار به ترور کشید. من آن موقع در شورای فرماندهی سپاه بودم. روز عید قربان که آقای قاضی در استادیوم تختی اقامه نماز عید قربان می‌کرد، من مسئول حفاظت آنجا بودم. احتمال می‌دادیم که چنین اتفاقی بیفتد، منتهی احتمال می‌دادیم که مثلاً در نماز عید این اتفاق می‌افتد، نگو که کلاه سرمان رفته و در برگشت از نماز مغرب، این اتفاق خواهد افتاد.

آقای قاضی و عوامل ایشان. شما بارها از تنها بودن شهید آیت‌الله قاضی سخن گفته‌اید. آیا این تنهایی در میان نخجنگان بود یا در میان مردم؟

هیچ کدام، در میان روحانیت بود. آقایان همه‌شان در دستگاه آقای شریعتمدار بودند. ولی در بقیه اقشار مردم، امام حرف اول را می‌زدند. درست است. این را من نمی‌گویم، تظاهرات مردم می‌گوید. این سیل جمعیتی که در خیابان‌ها می‌آمدند، اقلیت بودند؟ دانشگاه با آقای قاضی هماهنگ بود، بازار با آقای قاضی هماهنگ بود، اصناف همین‌طور، کارمندان همین‌طور. نه تنها در انقلاب، بلکه در سال ۴۳ که آقای قاضی از زندان آزاد شد و به تبریز برگشت، آن استقبال حیرت‌انگیز از او شد.

آقای قاضی و عوامل ایشان. شما بارها از تنها بودن شهید آیت‌الله قاضی سخن گفته‌اید. آیا این تنهایی در میان نخجنگان بود یا در میان مردم؟

هیچ کدام، در میان روحانیت بود. آقایان همه‌شان در دستگاه آقای شریعتمدار بودند. ولی در بقیه اقشار مردم، امام حرف اول را می‌زدند. درست است. این را من نمی‌گویم، تظاهرات مردم می‌گوید. این سیل جمعیتی که در خیابان‌ها می‌آمدند، اقلیت بودند؟ دانشگاه با آقای قاضی هماهنگ بود، بازار با آقای قاضی هماهنگ بود، اصناف همین‌طور، کارمندان همین‌طور. نه تنها در انقلاب، بلکه در سال ۴۳ که آقای قاضی از زندان آزاد شد و به تبریز برگشت، آن استقبال حیرت‌انگیز از او شد.

آقای قاضی و عوامل ایشان. شما بارها از تنها بودن شهید آیت‌الله قاضی سخن گفته‌اید. آیا این تنهایی در میان نخجنگان بود یا در میان مردم؟

هیچ کدام، در میان روحانیت بود. آقایان همه‌شان در دستگاه آقای شریعتمدار بودند. ولی در بقیه اقشار مردم، امام حرف اول را می‌زدند. درست است. این را من نمی‌گویم، تظاهرات مردم می‌گوید. این سیل جمعیتی که در خیابان‌ها می‌آمدند، اقلیت بودند؟ دانشگاه با آقای قاضی هماهنگ بود، بازار با آقای قاضی هماهنگ بود، اصناف همین‌طور، کارمندان همین‌طور. نه تنها در انقلاب، بلکه در سال ۴۳ که آقای قاضی از زندان آزاد شد و به تبریز برگشت، آن استقبال حیرت‌انگیز از او شد.

آقای قاضی و عوامل ایشان. شما بارها از تنها بودن شهید آیت‌الله قاضی سخن گفته‌اید. آیا این تنهایی در میان نخجنگان بود یا در میان مردم؟

هیچ کدام، در میان روحانیت بود. آقایان همه‌شان در دستگاه آقای شریعتمدار بودند. ولی در بقیه اقشار مردم، امام حرف اول را می‌زدند. درست است. این را من نمی‌گویم، تظاهرات مردم می‌گوید. این سیل جمعیتی که در خیابان‌ها می‌آمدند، اقلیت بودند؟ دانشگاه با آقای قاضی هماهنگ بود، بازار با آقای قاضی هماهنگ بود، اصناف همین‌طور، کارمندان همین‌طور. نه تنها در انقلاب، بلکه در سال ۴۳ که آقای قاضی از زندان آزاد شد و به تبریز برگشت، آن استقبال حیرت‌انگیز از او شد.

آقای قاضی و عوامل ایشان. شما بارها از تنها بودن شهید آیت‌الله قاضی سخن گفته‌اید. آیا این تنهایی در میان نخجنگان بود یا در میان مردم؟

هیچ کدام، در میان روحانیت بود. آقایان همه‌شان در دستگاه آقای شریعتمدار بودند. ولی در بقیه اقشار مردم، امام حرف اول را می‌زدند. درست است. این را من نمی‌گویم، تظاهرات مردم می‌گوید. این سیل جمعیتی که در خیابان‌ها می‌آمدند، اقلیت بودند؟ دانشگاه با آقای قاضی هماهنگ بود، بازار با آقای قاضی هماهنگ بود، اصناف همین‌طور، کارمندان همین‌طور. نه تنها در انقلاب، بلکه در سال ۴۳ که آقای قاضی از زندان آزاد شد و به تبریز برگشت، آن استقبال حیرت‌انگیز از او شد.

آقای قاضی و عوامل ایشان. شما بارها از تنها بودن شهید آیت‌الله قاضی سخن گفته‌اید. آیا این تنهایی در میان نخجنگان بود یا در میان مردم؟

هیچ کدام، در میان روحانیت بود. آقایان همه‌شان در دستگاه آقای شریعتمدار بودند. ولی در بقیه اقشار مردم، امام حرف اول را می‌زدند. درست است. این را من نمی‌گویم، تظاهرات مردم می‌گوید. این سیل جمعیتی که در خیابان‌ها می‌آمدند، اقلیت بودند؟ دانشگاه با آقای قاضی هماهنگ بود، بازار با آقای قاضی هماهنگ بود، اصناف همین‌طور، کارمندان همین‌طور. نه تنها در انقلاب، بلکه در سال ۴۳ که آقای قاضی از زندان آزاد شد و به تبریز برگشت، آن استقبال حیرت‌انگیز از او شد.

آقای قاضی و عوامل ایشان. شما بارها از تنها بودن شهید آیت‌الله قاضی سخن گفته‌اید. آیا این تنهایی در میان نخجنگان بود یا در میان مردم؟

هیچ کدام، در میان روحانیت بود. آقایان همه‌شان در دستگاه آقای شریعتمدار بودند. ولی در بقیه اقشار مردم، امام حرف اول را می‌زدند. درست است. این را من نمی‌گویم، تظاهرات مردم می‌گوید. این سیل جمعیتی که در خیابان‌ها می‌آمدند، اقلیت بودند؟ دانشگاه با آقای قاضی هماهنگ بود، بازار با آقای قاضی هماهنگ بود، اصناف همین‌طور، کارمندان همین‌طور. نه تنها در انقلاب، بلکه در سال ۴۳ که آقای قاضی از زندان آزاد شد و به تبریز برگشت، آن استقبال حیرت‌انگیز از او شد.

آقای قاضی و عوامل ایشان. شما بارها از تنها بودن شهید آیت‌الله قاضی سخن گفته‌اید. آیا این تنهایی در میان نخجنگان بود یا در میان مردم؟

هیچ کدام، در میان روحانیت بود. آقایان همه‌شان در دستگاه آقای شریعتمدار بودند. ولی در بقیه اقشار مردم، امام حرف اول را می‌زدند. درست است. این را من نمی‌گویم، تظاهرات مردم می‌گوید. این سیل جمعیتی که در خیابان‌ها می‌آمدند، اقلیت بودند؟ دانشگاه با آقای قاضی هماهنگ بود، بازار با آقای قاضی هماهنگ بود، اصناف همین‌طور، کارمندان همین‌طور. نه تنها در انقلاب، بلکه در سال ۴۳ که آقای قاضی از زندان آزاد شد و به تبریز برگشت، آن استقبال حیرت‌انگیز از او شد.

آقای قاضی و عوامل ایشان. شما بارها از تنها بودن شهید آیت‌الله قاضی سخن گفته‌اید. آیا این تنهایی در میان نخجنگان بود یا در میان مردم؟

هیچ کدام، در میان روحانیت بود. آقایان همه‌شان در دستگاه آقای شریعتمدار بودند. ولی در بقیه اقشار مردم، امام حرف اول را می‌زدند. درست است. این را من نمی‌گویم، تظاهرات مردم می‌گوید. این سیل جمعیتی که در خیابان‌ها می‌آمدند، اقلیت بودند؟ دانشگاه با آقای قاضی هماهنگ بود، بازار با آقای قاضی هماهنگ بود، اصناف همین‌طور، کارمندان همین‌طور. نه تنها در انقلاب، بلکه در سال ۴۳ که آقای قاضی از زندان آزاد شد و به تبریز برگشت، آن استقبال حیرت‌انگیز از او شد.

آقای قاضی و عوامل ایشان. شما بارها از تنها بودن شهید آیت‌الله قاضی سخن گفته‌اید. آیا این تنهایی در میان نخجنگان بود یا در میان مردم؟

هیچ کدام، در میان روحانیت بود. آقایان همه‌شان در دستگاه آقای شریعتمدار بودند. ولی در بقیه اقشار مردم، امام حرف اول را می‌زدند. درست است. این را من نمی‌گویم، تظاهرات مردم می‌گوید. این سیل جمعیتی که در خیابان‌ها می‌آمدند، اقلیت بودند؟ دانشگاه با آقای قاضی هماهنگ بود، بازار با آقای قاضی هماهنگ بود، اصناف همین‌طور، کارمندان همین‌طور. نه تنها در انقلاب، بلکه در سال ۴۳ که آقای قاضی از زندان آزاد شد و به تبریز برگشت، آن استقبال حیرت‌انگیز از او شد.